



۲۰۱۵/۱۰/۳۱

ولی احمد نوری

محمد ابراهیم صفاء

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی



زندگینامه

به قرار معلومات (دانشنامه آریانا) محمد ابراهیم صفاء شاعر دری سرای افغانستان در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی مطابق ۱۹۰۶ میلادی در باغبان کوچه کابل چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۵۹ هجری شمسی پدرود حیات گفت. "ابراهیم صفاء" شاعر، ادیب، نامور و یکی از پیشتازان مبارزه ملی معاصر افغانستان بود.

محمد ابراهیم صفاء فرزند ناظر محمد صفر امین اطلاعات امیر حبیب الله خان سراج الملت و الدین بود ابراهیم صفا در یک خانواده مبارز و صاحب مقام پرورش یافت و از همان کودکی به کسب تحصیل علم پرداخت و "علوم رایج ادبی و عربی را فرا گرفت." وی همزمان علوم قدیم و جدید را می آموخت و در کابل از محضر اساتید روحانی از جمله مولوی عبدالکریم سود می برد و از همان ایام به علوم عقلی و فلسفی علاقه وافر نشان می داد. پس از آن، وارد مکتب حبیبیه شد و تحصیلات متوسطه خود را در آن مکتب به پایان رساند. "سپس برای ادامه تحصیل به کراچی رفت. وی در این شهر گذشته از تحصیل در رشته تلگراف برای مخابرات، زبان های انگلیسی و اردو را نیز فرا گرفت." دکتر اکرم عثمان در این باره نوشته است:

"در عهد اعلیحضرت امان‌الله خان جهت تحصیل به هند برتانوی اعزام گردید و در آن جا تخصص خود را در رشته تلگراف بدست آورد. پس از بازگشت به کشور، در مکتب تلگراف به تدریس پرداخت. اما پس از چندی با علاقمندی که به علوم ادبی و علوم عقلی داشت بدان علوم روی آورد و از استادان بزرگ آن زمان همچون ملک‌الشعرا قاری عبدالله، استاد بیتاب و برادر بزرگوارش استاد بسمل درس آموخت تا خود، به کمال و استادی رسید."



من لاله آزادم

من لاله آزادم ، خود رویم و خود بویم
در دشت مکان دارم هم فطرت آهویم
آیم نم باران است فارغ ز لب جویم
تنگ است محیط آنجا در باغ نمی رویم
من لاله آزادم ، خود رویم و خود بویم

از خون رگِ خویشست گررنگ برخ دارم
مشاطه نمی خواهد زیبایی رخسارم
بر ساقه خود ثابت ، فارغ ز مددگارم
نی در طلب یارم ، نی در غم اغیارم
من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

جوش می مستی بین در چهره گلگونم
داغی ست نشان عشق در سینه پُرخونم
آزاده و سرمستم خو کرده به هامونم
رانده ست نشان عشق از شهر به افسونم
من لاله آزادم ، خود رویم و خود بویم

از سعی کسی منت بر خود نپذیرم من
قید چمن و گلشن بر خویش نگیرم من
بر فطرت خود نازم و ارسته ضمیرم من
آزاده برون آیم ، آزاده بمیرم من
من لاله آزادم ، خود رویم و خود بویم

از جلوه سبز و سرخ، طرح چمنی ریز
گشته ست خُتن صحرا از بوی دلاویزم
خم میشوم از مستی هر لحظه و میخیزم
سرتا به قدم نازم ، پا تا به سر انگیزم
من لاله آزادم ، خود رویم و خود بویم